

منطق الطیر سلیمانی

خاطره‌ها به نحوی با عطار بی‌ارتباطی نیست. از جمله این کسان یکی شاعر فقید دکتر مهدی حمیدی شیرازی است. بعد از سیدخندان به طرف شمیران ساختمان بزرگی بود، محل دانشسرای عالی بود یا بخشی از دانشسرای عالی. ساعتی چند در آن مؤسسه تدریس داشتیم. استاد فقید فروزان فر در طبقه هم کف آن مؤسسه درس می‌گفتند. آن قطعه خون‌بار پشیمانی را در آن مدرس پیش روی ایشان گذاشتم:

آن خامه که بنوشت هجای تو شکستم

و آن دست که بد کرد به جای تو شکستم... چند قطره اشک نامه سروده مرا خیس کرد. من از پیش استاد به شتاب رفتم و از آن روز تا سه سال بعد پیوسته استاد در جست‌وجوی من بود و از صادر و وارد از من می‌پرسید و پیغام می‌داد و مرا برای امتحان دادن احضار می‌کرد و من از حضور استاد می‌گریختم...

در همان دانشسرا استاد مینوی و شاعر فقید دکتر حمیدی را هم در روزی که درس داشتیم می‌دیدم. از خاطره‌های به یادماندنی آن روزگار یکی آن است که روزی از روزهای اعتصاب دانشجویان در وقت ورود دو سرباز تفنگ‌های خود را به صورت ضربدری پیش روی من کشیدند و مانع ورود من شدند. مردی از کارکنان دانشسرا قدم پیش گذاشت و به گوش جناب سروانی آهسته گفت: «استاد است». جناب سروان گفت: «آخر بش نمیداد». من سر به گوش جناب سروان بردم، به مردی اشاره کردم که خون خان علی از دندان‌های او فرومی‌ریخت. گفتم: «جناب سروان به این گاو میش میاد که وزیر ما باشه». جناب سروان پاها را به هم کوبید و سلام نظامی داد و گفت: «خیر قربان! بفرمایید تو.» در همین روزها بود که حمیدی شیرازی به جان عطار نیشابوری

مقابله و تصحیح و شرح و تعلیق و معرفی **منطق الطیر** فریدالدین عطار نیشابوری به اهتمام استاد نقاد و سخن‌سنج گوهرشناس نادره کار نغزگفتار محمدرضا شفیعی کدکنی از نمونه‌های عالی تصحیح و مقابله و شرح و تفسیر و مشکل‌گشایی و تعلیقه‌نویسی متن‌های دشوار و مهم و صاحب‌اعتبار زبان فارسی در طول تاریخ مقابله و تصحیح و شرح و تفسیر است. همتی سیم‌رغ‌گونه باید و هدایتی هدهد نمونه، عشقی فرهادصفت، بینشی سلیمانی، تا به پشتوانه آن بتوان سر به راهی چنین پرمهابت‌نهاد و تن به کاری چنین پرصلابت داد. سوادای عبارت‌پردازی در سر نیست، غوغای عجز و ناتوانی ست از بیان شوق و شور و شغف و وجد و حال، و رضایتی وصف‌ناپذیر در مقابل همتی تهمتانه و غیرتی چشمگیر.

این بیان حال کسی است که بی‌هیچ گزافه‌گویی هیچ تصحیح و مقابله و شرح و تفسیری از متن‌های کهن را در پنجاه ساله اخیر از نظر دور نداشته است و بر کمّ و کیف جمله‌های متن‌های فراهم آمده چشمی به دقت و همت گماشته است و ریز و درشت خطاها و لغزش‌های بزرگان و صاحب‌نامان فن مقابله و تصحیح را به دیده دقت نگرینسته است. بسیارند از اهل فضل و تحقیق که می‌دانند که نوشتن اکنون دیری است که از برای من سخت دشوار است و چنانکه جای دیگر نوشته‌ام هر سرپنجه من چراغ‌دان پنج شعله یا شمعدان پنج شمعی روز و شب سوزی است که آرام و امان از من گرفته است و نوشتن اکنون دیری است که برای من صعب‌ترین کاری است. در **منطق الطیر** شفیعی تورقی کردم. به نام و نشان و کار کسانی از معاصران ماندگان و رفتگان باز خوردم که با هر یک خاطره‌ای دارم و با بعضی خاطره‌هایی بسیار؛ بعضی از این

دکتر مظاهر مصفاً

و شگفتی آور او دور نبود که حتی قطعه و غزلی را یک بار بشنود و باز خوانی کند. تو گفتی با آن دو بیت عیشی می کرد و عشقی می باخت. گفت: «از کیست؟» ناگهان به یاد آمد که در آن روزها با عطار چه می کرد و در ملامت گویندهٔ بیتی چه مبالغتی روا می داشت:

شیخ خرقانی که عرش ایوانش بود

سال ها سودای بادجانش بود

گفتم: «از عطار است.»

گفت: «به ذهن عطار زیادست.»

لحظه ای بعد گفت: «در باره عطار باید تجدید نظر کنم.»

نمی دانم دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی باری در ذهن شریف و عزیز خود نسبت به آنچه در باب حمیدی شاعر اندیشیده است یا به قلم عزیز خود رانده است تجدیدنظری می کند یا نه. یادواره دیگری از آن دو بیت عطار دارم از استادی که در **منطق الطیر** شفیعی با همه عزت و حرمت از او یاد شده است. وقتی در درس استاد فروزانفر پیش از آنکه در حضور او یادی از «پیشوا» کرده باشم استاد مبحثی داشت شاید در باب بی نیازی و ملامت به من رو کرد و گفت: «آن دو بیت چیست؟» شاید به قوت همت در من تلقین کرد. گفتم: «استاد مقصودتان این دو بیت است:

یکی پرسید از آن شوریده ایام

که تو چه دوست داری گفت دشنام

که مردم هرچه دیگر می دهندم

به جز دشنام، منت می نهندم...»

ناتمام



افتاده بود و سروصدای ادیبان و اهل ادب و سنت گرایان و شاعران همه جا خاصه در انجمن ها بر ضد حمیدی بلند شده بود. مرحوم استاد مینوی هم در همان روز که حمیدی به دانشسرا می آمد در آن درسکده حضور می یافت؛ گاهی بحثی و طعن و طنزی در میان ایشان مبادله می شد. حمیدی همیشه از من می خواست برایش شعری بخوانم، یا از خودم یا از دیگران. یک روز که مینوی هم بود از من خواست تا شعری بخوانم. دویستی خواندم بی آنکه به یاد عطار کوبی حمیدی در آن روزگار باشم:

یکی پرسید از آن شوریده ایام

که تو چه دوست داری گفت دشنام

که مردم هرچه دیگر می دهندم

به جز دشنام، منت می نهندم

حمیدی مبهوت ماند و سرخوش مثل تشنه یی که در بیابان بی آب

چشم به چشمه یی روشن کند مات و متحیر ماند. تو گفتی با این دو بیت عشق بازی می کرد. دو بیت را خواند، چند بار خواند، از حافظه شگفت